



سخنرانی سیزده رجب ۹۲
حاج حسین خوش لجه

سیزده رجب ۹۲

بسم الله الرحمن الرحيم

رفقای عزیزى که تشریف دارند، از این کتاب بخزند [و] استفاده کنند! این کتاب مصحف حضرت زهرا علیها السلام است. [ائمه علیهم السلام] می خواستند افشا کنند، نگذاشتند؛ الحمد لله ما افشا کردیم. اگر هم می گوییم این کتاب را بخزید! این سه تومان که دارید می دهید، ابدالآباد استفاده می کنید. شما شریک می شوید، ما می خواهیم شما شریک بشوید! مبادا یک زمانی پشیمان بشوید! خلاصه از این کتاب

إن شاء الله بخريد و داشته باشید! اما من گفته‌ام، قسم خوردم، اگر که شما عنایت‌تان القا نباشد، قدر این کتاب را نمی‌دانید. اشخاصی آمده‌اند، می‌گویند من نصفش را، ثلثش را خوانده‌ام، گیج شدم؛ نزدیک است توأم را از دست بدهم، بس که این کتاب نورفشانی دارد. امیدوارم که بخريد و در فرصت تا آخرش را بخوانید! (صلوات بفرستید.)

بسم الله الرحمن الرحيم

«أعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم»

«العبد المؤيد الرسول المكرم أبو القاسم محمد»

السلام عليك يا أبا عبد الله، السلام عليكم و

رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و رحمة الله و برکاته

(یک صلوات بفرستید.) حقیقت ولایت مثل حقیقت خداست، ما نمی توانیم آن حقیقت را بشناسیم. یکی از این ها که یک عمّری به اصطلاح زحمت کشیده است و کنار است و کتاب هایی می نویسد و این [شخص] در سده اصفهان [است]، هر دو سه ماه، یک وقت این جا می آید. گفت: ما می توانیم امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بشناسیم. گفتم: عزیز من! حقیقت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نمی توانیم [بشناسیم]، ما این قدر [که] امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قبول داشته باشیم [و] برویم بهشت، [خوب است]. گفت: چرا؟ گفتم:

امیرالمؤمنین (علیه السلام) کُنه خداست، کُنه خدا را ما نمی‌توانیم بشناسیم. کُنه یعنی همه چیز، همه چیز خلقت. بنده خدا یک قدری همین طور گریه کرد، گریه کرد و پا [بلند] شد [و] رفت. ببین آن‌ها که [اتصال] هستند، توی این کارها هستند، ما توی این کارها به‌دینم! خیلی نیستیم، یک اندازه‌ای هستیم. اصلاً اگر بعضی‌ها یک حرف‌هایی [می‌زنند]، یک سؤال‌هایی می‌کنند، می‌گویم آخر این حرف‌ها به تو چه؟ راه خودت را برو! پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: [آخر الزمان انجام] واجبات، ترک محرمات، انتظارالفرج، به خیر و شرّ مردم شرکت نکن! خیرش شرّ است. برو کنار! برو این کتاب‌ها را بخوان! برو کنار! تو می‌روی پی خیر، پیغمبر

(صلی الله علیه وآله) گفت خیر، شرّ است؛ تو خیر را هنوز هم خیر می دانی؟ بگویم به تو یا نه؟ خنگ هستی دیگر، من نمی گویم، (لا إله إلا الله).

حالا عزیز من! قربانت بروم، حالا مریم توی خانه خدا دارد عبادت می کند، غذایش هم می رسد، وعده به وعده غذا می رسد. حالا وقتی می خواهد فاطمه بنت اسد وارد [خانه خدا] شود، [دیوار کعبه شکافته شد؛ اما به مریم گفت:] «أُخْرِج!»: برو بیرون! مریم اعتراض کرد [و گفت:] خدایا! چه شد؟ تو عیسی به من دادی، گفتم این [عیسی] آیات من است. گفت: حواست پیش او رفت، برو بیرون! اما باز هم معجزه داشت، آن جا یک درخت خرمایی بود، رفت، گفت: تکان بده [تا] خرما بریزد،

[بخور!] گویا دیگر آن مخاض [درد زایمان] نیامد. حالا تو هستی ات را به بچه‌ات می‌دهی، چرا این حرف‌ها را فراموش کردید؟ من به‌دینم! این حرف‌ها را فراموش نکردم، شما فراموش کردید. نادان! چه چیز این قدر برای بچه‌ات می‌گذاری؟ بیا احمد کوفی بشو! یک خانه برای این مطابق شأنش درست کن! توی این خانه‌ها، یک خانه هم برای خودت درست کن! فردا [پسرت] خانمش را می‌برد و امروزی می‌شود و تلویزیون می‌آورد و ویدیو می‌آورد. بنده نفهم! چه کار می‌کنی؟ شما خوب‌ها دادِ من را درمی‌آورید. حالا [امام صادق (علیه السلام) برای احمد کوفی خانه] خریده، حدّی به خانه رسول الله (صلی الله علیه وآله)، [حدّی به خانه] علی ولی الله

(علیه السلام)، [حدّی به خانه] مادرم زهرا (علیها السلام)، بیا احمد! احمد گفت: [امام] به عهدش وفا کرد. [تو] چه می گذاری؟ به فکر خودت و آخرت باش! عزیز من! قربانت بروم، فدایت بشوم، بچه ات را بخواه! من هم شماها را می خواهم، بچه های شما را هم به دینم! می خواهم، اما سعادت شماها را بهتر می خواهم.

حالا فاطمه [بنت اسد کنار کعبه] حاضر شد. بعضی ها می گویند: درد [داشت]، درد نداشت.

متحیرم چه خوانم [شَه مُلکِ لافتی را]

حالا متحیر است آخر چه کار کند؟ فوراً امیرالمؤمنین علی

«علیه السلام» [فرمود:] مادر جان! غصّه نخور! مکان برایست درست می‌کنم؛ اشاره کرد، دیوار شکافته شد. [فاطمه] سه روز توی خانه خدا رفت. چه کار کرد؟ نورفشانی می‌کند، مگر آن‌ها مثل زن‌های ماها هستند؟ به تمام آیات! او دارد نورفشانی می‌کند. سه روز توی خانه است، حالا تمام مگه متحیرند. [کعبه دیگر] در ندارد، آن در هم [که داشت،] بسته شد. ببین به شما چه می‌گویم؟ این [مطلب] را کسی هنوز نگفته، آن در هم بسته شد. رفتند [که] توی خانه خدا بروند، دیدند در بسته است، آن در هم بسته شد. حالا بعد از سه روز فاطمه، علی «علیه السلام» روی دستش است. چه می‌گویند این‌ها که می‌گویند [امیرالمؤمنین

(علیه السلام) به دنیا آمد؟ امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) ظاهر شد. علی «علیه السلام» که با تمام انبیاء آمده، [در دنیا بوده]. ما یک دانه علی (علیه السلام) داریم، تو دوتا سه تایش می کنی بدبخت بیچاره! آرام! خدایا! تو را به حق علی، نگهم دار! این کیست که با پیغمبرها آمده؟ مگر این است علی (علیه السلام) که [تو در ظاهر می بینی]؟ حالا دارد به تمام این خلقت می گوید، به چه نگاهی [ایشان را نگاه] می کنید؟! عزیز من! [امیرالمؤمنین (علیه السلام) که روی دست پیغمبر (صلی الله علیه وآله)] تورات می خواند، انجیل می خواند، زبور می خواند، قرآن می خواند، [دارد می گوید:] ای محمد! همه این [کتاب] ها به من

نازل شده. هشدار داد، همه این‌ها به من نازل شده. آن زمانی که تورات نازل شده، به من نازل شده [است].

مگر نیست که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) داشت به معراج می‌رفت، به یک مکانی رسید، گفت:

جبرئیل! بپراندر پی ام
حریف تونی ام
گفت: رو رو من

من تا این جا اجازه دارم [بیایم. پرسید: این جا کجاست؟] گفت: محلّ وحی است. خب، پرده‌ای بود، کنار زد، دید امیرالمؤمنین، علی «علیه السلام»، یعسوب الدّین، امام المبین، حجّت خدا، وصی رسول الله (صلی الله علیه وآله)، خواست خدا، مقصد خدا،

علی بن ابوطالب (علیه السلام)، [آن جاست.] (صلوات بفرستید.)

هنوز این [مطلب] را خدا گویا به پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نگفته بود، آخر باید به پیغمبر (صلی الله علیه وآله) وحی برسد. گفت: یا رسول الله! آنچه که آیات برای تو می آورم، اول می آورم این جا [که] دید علی (علیه السلام) نشسته، به علی (علیه السلام) نازل می کنم، بعد به [تو]. (خاک توی آن سرت بکنند که می گویی قرآن به علی (علیه السلام) نازل نشده، آخر به تو چه که حرف ولایت می زنی؟ تو هم برو زنده باد [و] مرده بادت را بگو! به تو چه که حرف ولایت می زنی تو؟ [ای] رادیویی! تلویزیونی! ویدیویی! قرآن به [علی

(علیه السلام) [نازل نشده؟ تورات به او نازل شده، انجیل به او نازل شده، زبور به او نازل شده، [در حالی که] هنوز در ظاهر بچه است، [آن ها را می خواند]. قرآن به او نازل نشده؟ جگر من را این ها خون می کنند! چاره هم ندارم، نمی توانم اسم شان را هم بیاورم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) [می فرماید:] «أنا قرآن الناطق»، نه زبور، نه انجیل، نه تورات. برو آرام بگیر! برو ردِّ کارِت!

حالا [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] روی دست پیغمبر (صلی الله علیه وآله) آمده، [فاطمه بنت اسد] به ابوطالب گفت: اسم بگذار! گفت: پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به من افضل است. [به پیغمبر (صلی الله علیه وآله)] گفت: اسم بگذار! گفت: خدا به من افضل است. ببین

این‌ها اتّصالند، ببین ابوطالب اتّصال است، این هم اتّصال است. حالی تان می‌شود [که] من چه می‌گویم؟ یک دفعه دیدند یک نوشته‌ای در آسمان است، گفت: من علی‌اعلی هستم، اسم این را علی بگذار! خاک عالم توی سر شما مسلمان‌ها بکنند که اسم بچه‌تان را چیز دیگر می‌گذارید! اسم علی (علیه‌السلام) اسم خداست، اسم این است، می‌روید چیز دیگر می‌گذارید. این آقای فلانی یک دکتری این جا روانه کرد، یک شمبل قوزک [اسم] این بچه‌اش بود. گفتم: آخر تو دکتری؟! خجالت نمی‌کشی این اسم را روی بچه‌ات گذاشتی؟! پا [بلند] شد [و] رفت، دیگر هم الحمدلله [این جا] نیامد. عزیزجان من! اسمش را علی بگذار! آن

[دختر را] هم فاطمه بگذار!

اصلاً زینب (علیها السلام) توی شما مسمان‌ها ورافتاده،
آن چند وقت‌ها یک انجمنی بود که هر کسی اسمش را
زینب می‌گذاشت، یک پولی می‌داد. یک چند نفری
محض پول، اسم‌شان را زینب گذاشتند. [می‌گویند]
زینب (علیها السلام) نمی‌دانم [اسیر است]. زینب
(علیها السلام) افشاکن ولایت است، زینب (علیها السلام)
چه کار کرد؟ اگر زینب (علیها السلام) نبود، اصلاً کشتن
امام حسین (علیه السلام) را این‌ها لایش می‌کشیدند.
[می‌گفتند:] دو نفر با هم دعوا کردند و او هم او را کشت.
زینب (علیها السلام) افشا کرد، زینب (علیها السلام) گفت:
حسین (علیه السلام) مسلمان است؛ همه این‌ها گفتند:

کافر است، مسلمان‌ها! نمازخوان‌ها! روزه‌گیرها!
حجّ بروها. زینب (علیها السلام) بود که حسین
(علیه السلام) را گفت مسلمان است، حالا اسمش را زینب
نگذار! واللّه! جگر من خون است!

حالا [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] روی دست پیغمبر
(صلی الله علیه وآله) می‌آید، قرآن می‌خواند، انجیل
می‌خواند، زبور می‌خواند، پیغمبر (صلی الله علیه وآله)
کیف می‌کند. چه خبر است؟! قربان‌تان بروم، خوش به
حال آسمانی‌ها، گفتند: خدایا! ما علی (علیه السلام) را
دوست داریم، تو این‌جا به ما هر کدام [یک وظیفه‌ای
محوّل کرده‌ای، برای] ما یک امریّه صادر کرده‌ای. آخر
آن‌جا هم دادگاه دارد و همه این چیزها را دارد، ملائکه‌ها

هر کدام شان که بی کار نیستند. گفت، اشاره کرد خدا، هفت بیت المعمور درست کرد. این علی (علیه السلام) که یک علی نیست، همه خلقت علی (علیه السلام) است. حالا هفت بیت المعمور درست شد. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! استاد ما بود، القا و افشا داشت، خدا می داند اهل دنیا نبود. اگر بدانی همان مریدهایش چه به او کردند؟ بی خود نیست که من شما را هر کدام تان را از دنیا بیشتر می خواهم، هنوز شما این کارها را نکرده اید. آخر هم کافرش کردند، اما حاج شیخ عباس می گفت، قسم می خورد، می گفت؛ (نمی خواهم روضه بخوانم)، گفت: وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) ضربت خورد، [در] هفت آسمان، علی (علیه السلام) ضربت خورد. تو

بدان خودت را از چه جدا کرده‌ای؟

می‌خواهم امروز این را به شما بگویم، چرا می‌گویید [آخرالزمان] بی‌دین [از دنیا] می‌روید؟ اگر یک نفر با دین برود، (امام صادق علیه السلام) می‌گوید، شاید توی کتاب هم باشد)، ملائکه آسمان، ملائکه‌ها تعجب می‌کنند. توی تمام ما جمعیت نگاه می‌کنم، یکی با دین نمی‌رود. حالا چرا بی‌دین می‌روید؟ امروز به شما می‌گویم، آن‌ها علی علیه السلام را کنار گذاشتند، [عمر] جلسه بنی‌ساعده درست کرد، تا قیام قیامت مردم را گمراه کرد، حالا می‌گوید: آن‌ها مرتد و کافرند. چرا می‌گویید شما بی‌دین می‌روید؟ شما هم تجدیدی شدید، دنبال ویدیو و تلویزیون و ماهواره و نمی‌دانم این

حرف‌ها رفتید، شما هم بی‌دین شدید. چرا؟ من با سند می‌گویم، امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: شما عضو مایید، گناه کردید، جدا شدید؛ گناه کردی، از امام زمانت جدا شدی، تمام‌تان هم مبتلایید. دلیل این‌هم که بی‌دین می‌روید، این است؛ بروید این‌ها را از خانه‌تان بیندازید کنار!

امروز عیدی به شما می‌دهم، اما به تمام آیات قرآن! این‌هم ممکن است، هم غیر ممکن است. مگر تو می‌توانی حرف خانم را به حرف خدا ترجیح بدهی؟ حرف خانم را به کلام امام صادق (علیه السلام) ترجیح می‌دهیم. تمام‌تان هم مبتلایید، مگر اهل جلسه ما؛ الحمد لله این‌ها کنار گذاشتند و من تشکر از خودشان و

خانم‌هایشان می‌کنم. امیدوارم که، من هیچ توانی ندارم که تلافی کنم. **إن شاء الله**، امید خدا، اگر قیامتی شد و به من آن قصر را داد، تمام خانم‌ها را، این مردها را، همه را راه می‌دهم، اما یکی از آن‌ها را راه نمی‌دهم، حالا اسمش را نمی‌آورم. حالی‌ات است چه می‌گوییم یا نه؟
(صلوات بفرستید.)

چرا شما حرف رئیس مذهب‌تان را نمی‌شنوید؟ مگر آن آدم از طوس آن‌جا نیامده؟ می‌گوید: [به امام بگو] من شیعه‌ات هستم. [امام] می‌گوید: راهش نده! [می‌گوید:] دوستت هستم، [او را] راه داد. گفت: پرده کشیده بودی، نماز زن‌ها را درست می‌کردی، چرا آن [زن] خوش صدا [بود، به او گفتی: مکرر کن]؟ چرا من این همه تکیه

می‌کنم [چشم و گوش تان را حفظ کنید]؟ یک زن خوش صدا بوده، [او خوشش آمده،] شما گوش به کجا می‌دهید؟ شما پشت به ولایت کردید، رویت را به آمریکا و انگلیسی‌ها کردی، می‌خواهی بی‌دین از دنیا نروی؟! والله! بی‌دین می‌روی. بیایید امروز قربان تان بروم، من عیدی به شما می‌دهم، تا می‌توانید این‌ها را دور کنید! بیایید دومرتبه [می‌گویم:] عضو نبودید، از عضو جدا شدید؛ توبه کنید! عضو امام زمان تان بشوید! به تمام آیات قرآن! عضو می‌شوید، اما دست از این گناه‌ها بردارید! قربان تان بروم، آدم مشغول است، شما باید عزیزان من! اتصال به امام زمان تان بشوید! چه خبر است؟ او دارد گریه می‌کند، [می‌فرماید:] اشک چشمم

تمام شود، خون گریه می‌کنم. امام زمان گریه می‌کند تا زمان رجعت.

آن کتاب رجعت را خواندید یا نه؟ یک مردی بود که ملا بود، خیلی مرد [بود]، کنار [بود]، از اول کنار بوده. اگر بدانی، می‌گفت: کتاب رجعت را خواندم. گفتم من چندین جلد کتاب نوشته‌ام، این [کتاب] نجات‌دهنده بشر است، این [کتاب] آگاهی بشر است. این چیست تو گفتی؟ این جا آمد [و] با چشم گریه از من عذرخواهی کرد. گفتم: به من چه؟ این ندای خدا بوده، ندای آن‌ها بوده [که] من گفتم، من که سواد ندارم، ای آقا جان! خلاصه بیایید آقا جان! یک فکری برای آخرت‌تان بکنید! عزیز من! قربانت بروم، فدایت بشوم، [تا] آن‌ها راحت

بدهند. چرا تو می خواهی آمریکایی و انگلیسی راهت بدهند؟ آن ها که این جورى بودند، وقتى [اطاعت] نکردند، گفت ثُمَّ رارالخلق اند. دوباره پي چه کسی می خواهی بروی؟ این خانواده ما، بنده خدا، چند وقت ها [پیش] گفت: فلانى! ما که چشم مان به این ها که این جورى شدند، [بود]؛ دیگر کجا برویم؟ پي چه کسی برویم؟ یک زن بنده خدا ضعیف [این را می گوید، در حالى که] قوی است، می گفت کجا برویم دیگر؟ (صلوات بفرستید).

گفت:

هرچه بگندد نمکش می زنند وای به

حالی که بگندد نمک

بیایید عزیز من! به این مگه‌ها و به عمره‌ها و زیارت کربلا و این زیارت‌ها دل‌تان را خوش نکنید! نمی‌گویم نروید! نگویند [حاج حسین می‌گوید:] نرو! مگر من قاتلم؟ صحیح برو! عزیز من! چرا؟ به‌دینم! امام‌رضا گفت: [زیارت کارشان است]. من به شما گفتم، من همیشه دارم پی‌ی نجات می‌گردم، همیشه دارم [سعی می‌کنم] مطلبی را بفهمم؛ از آن‌ها می‌گیرم، به شماها بگویم. من همه‌اش دارم گریه می‌کنم، تَف توی روی خودم می‌اندازم، می‌گویم خدا! من این‌ها را گمراه نکنم. خدایا! این‌ها الآن پناه به من آورده‌اند، عقیده دارند، مبادا من این‌ها را گمراه کنم. اصلاً خدا می‌داند، نمی‌خواهم

بگویم، دارم آب می شوم از این که مبادا یک حرفی بزنم [و] شما را گمراه کنم. گفتم: خدایا! این ها در ظاهر من را قبول دارند، [این جا] می آیند. چقدر عِزُّ و التماس کردم [که] تو القا کن! من افشا کنم، من چه کار کنم؟ شما خیال نکنید [که] من ترس ندارم. اما عزیزان من! ببین من به شماها چه چیز می گویم؟ خیلی باید توجه کنید!

ما باید از تمام خلق بترسیم، طرف امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیاییم، طرف فاطمه زهرا (علیها السلام) [بیاییم. مردم] نیامدند؛ آن موقع آن ها بودند، حالا هم همان ها هستند. خوش به حال آن ها که در بیابان ها هستند! خوش به حال آن ها! من یک پاره وقت ها، به دینم! حسرت به این ها نمی خورم، به آن ها می خورم.

از آن جا داشتیم [به] مشهد می رفتیم، نگاه به این ده های خرابه می کردم و گریه می کردم. گفتم: کاش خدا من توی شهر نبودم، توی این دهات ها بودم، دینم را می بردم. حالا شهر فقط دین من را می خواهد ببرد، فقط من را به خودشان دعوت می کنند. باید [به] اسلام حقیقی، به ولایت دعوت کنند، به امر خودشان دعوت می کنند؛ کاش توی این بیابان ها بودم. باز گفتم: خدایا! دلم به تو خوش است که گفتم من شیعه ها را حفظ می کنم، خدایا! توی این جمع مردم، ما را حفظ کن! رفقای عزیز! بیایید یک کاری بکنیم [که] توی فکر آن جا [قیامت] باشیم، دنیا می گذرد. این قدر توی تجملات نروید، تجملات به درد نمی خورد، همه اش فاسد می شود.

آن‌ها که این همه کوس زدند، چه شدند؟ تجملاتی درست کردند، چطور شدند؟ رفتند. عزیز من! کجا می‌روید؟

اگر یک مسافرت بخواهی بروی، حالا این جور شده [که وسایل آماده است، قدیم] تهیّه می‌دیدند. شما باید إن شاء الله در [سفر] آخرت تهیّه ببینید! اگر بخواهید تهیّه ببینید، همه قبول‌تان داشته باشند، [باید] پرچم ولایت داشته باشید! نه پرچم دنیا، نه پرچم شهوت، نه پرچم رفیق بازی، نه پرچم مجلس‌های بی‌امر. تمام آن‌ها گرفتاری است، چیزی که گرفتاری نیست، پرچم علی (علیه السلام) [است]. من به شما گفتم، یک وقت در یک جا رفتم، دیدم ائمه طاهرین (علیهم السلام) آن‌جا

جمع‌اند. یک حیاطی بود [که] خیلی وسعت داشت، وارد شدم. [کسی] گفت: این جا آمدی، چه [کار] کنی؟ گفتیم: با این آمدم. فوراً خدای تبارک و تعالی یک کارت نوشت: علی (علیه السلام)! [تا آن را دید] گفت: برو بالا! برو بالا! مواظب باش [که] کارت شهوت، کارت دنیا، کارت خیانت، کارت پول، کارت این‌ها نداشته باشی، کارت علی (علیه السلام) داشته باشی. [گفت:] برو بالا! به تمام آیات قرآن! این کارت، تو را تا عرش خدا [بالا] می‌برد، کارت داشته باش! [مثل] تیترو زنامه [در کارت] نوشته بود: ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام). چطور است؟

گفت:

نه هر کس شد مسلمان می‌توان گفتش که سلمان شد
از اوّل بایدهش سلمان شد و آنکه مسلمان شد

از اوّل یعنی سلمان به فکرش بود، چقدر زحمت کشید!
من کتابش را داشتم. این پدرهایی که آن طرفی هستند،
سراغش نرو! هر چند بابایت است. یک سلام [و] علیکی
بکن! نه که حالا هم خیلی کینفش کنی؛ اما عزیزش هم
نکن! حالا [پدرش] چه [کار] به او کرد؟ این [سلمان]
یک کتاب‌هایی خواند، دید خدا پیغمبری را برانگیخته
کرده؛ آن وقت این بنده خدا را چند وقت [پدرش] توی
چاه انداخت، این که می‌گوید از اوّل بایدهش سلمان شد،
[را] می‌خواهم به شما بگویم. چند وقت توی چاه
انداختش، یک لقمه نان آن پایین می‌انداخت [که]

نمیرد. [سلمان] در خفا به رسول الله (صلی الله علیه وآله) متوسل شد، نجات پیدا کرد. مثل یوسفی که از چاه نجات پیدا کرد، او هم کسی آمد، سلام کرد و نجاتش داد. حالا نجاتش داده، کجا برود؟ حالا رفت، یکی گیرش آورد، رفت [و] فروختش. حالا چند وقت آن جا فروخته بود؛ اما ببین تعادل خودش را از دست نداد. مثل من که توی باغ زنبیل آباد رفتم، [از میوه های باغ] نخوردم. حالا این [سلمان] را هم آورده، خانمش یک باغ دستش داده، گفت: از آن ها [که روی درخت است،] نخوری، از این پادرختی ها بخور! از این پادرختی ها می خورد.

حالا امتحانش را که داد، خدا یادش است، [فرمود:] ای

محمد! (صلوات بفرستید.)

ای محمد! عزیز من! علی (علیه السلام) را بردار! جبرئیل [را] هم به او گفتم [که] نازل بشود! جبرئیل را ارادةاللهش کردم [که] هر اراده‌ای بکند، بشود. خود پیغمبر (صلی الله علیه وآله) [و] امیرالمؤمنین (علیه السلام) ارادةالله هستند. حالا باید توی این جمع این حرف‌ها [زده] بشود، حالا همین مَلکی که ارادةالله است، می‌آید چه [می‌شود]؟ نوکرت می‌شود. مگر نگفت مَلک به سرت می‌ریزم؟ کجایی؟ چرا خودت را می‌فروشی؟ حالا در باغ آمدند، صدا زدند، توی باغ رفتند. این [سلمان] دید جبین [پیشانی] این‌ها یک جور دیگری است، غیر مردمان عادی هستند. گفت: من

بروم از خانمم اجازه بگیرم [که] از این درخت یک چیزی بچینم [و] به شما بدهم؛ به من گفته از پادرختی‌ها بخور! [من هم] می‌خورم. سلمان باید بشوی! کجا این مال‌ها را می‌خوری؟ به تمام آیات قرآن! یکی یک غذایی برای من آورد، تا همچین کردم، بیرون ریخت. اصلاً تُف نکردم، تُف شد. مگر می‌توانی بخوری؟ تو هر چه هست، می‌خوری. الآن توی این مملکت، چه حلال است؟

آقای که شما باشید! [پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به زن یهودی] گفت: ما آمدیم [که او را] بخریم، گفت: نمی‌فروشم. گفت: گران بگو! گفت: نمی‌دانم چقدر درخت رشمی، خرمای رشمی، چقدر رطب [بدهید]! جبرئیل اراده کرد، فوری [ایجاد] شد. گفت: این‌ها هم

می خواهم رشمی بشود، شد. سلمان را خواست، [او را] آورد. جان من! کجا می روید؟ خودت را نفروش! ببین [سلمان] پیش زن یهودیه است، به او می گوید: از این ها نخور! نمی خورد. کجا هر چه شد، عزیز من! می خوری؟ تو می خواهی سلمان بشوی؟ نه هر کس شد مسلمان، می توان گفتش که سلمان شد، شما هم جانم! اگر صبر کنی، خدا تو را اراده الله می کند. مگر آصف اراده الله نشد که تخت بلقیس را آورد؟ تمام این ها را دارم برای تـم مثل می زنم [که] تکان نخورید که این ها را باور کنید و قبول کنید و عمل کنید! (صلوات بفرستید.)

عزیز من! قربان تان بروم، بیا این طرف! چقدر دارم می گویم ولایت، عدالت، سخاوت، این ها را خلق حساب

نکن! دنبال خلق هم نرو! عزیز من! گفتیم: الآن مملکت ما شده سواد و عبادت، هیچ خبری نیست از ولایت. خدا غیرت را گرفته، ای بی غیرت! کجا خانمت را روانه می کنی؟ خب خدا فوراً نمره به تو داده، پیغمبر (صلی الله علیه وآله) می گوید: تو دیوث هستی، اُمّت من نیستی. خب می خواهی بهشت بروی یا می خواهی بی دین بروی؟

صبر کن ای بانوی پهلو شکسته!
آن طیب
دردمندان با شیشه دارو خواهد آمد

شما خیال کردید [که] ما بلد نبودیم [این کارها را بکنیم]؟ توی این بساطها مردم میلیونر شدند،

خانه‌هایی مثل کاخ ابن زیاد ساختند. مُردند و خانه‌ها را گذاشتند و رفتند. غارت کردند، چه خبر است دنیا؟

من نمی‌خواهم بگویم، این قدر خدا [کفایت مان کرد]، دو سیر و نیم گوشت گرفتیم، نصف کردیم، دست مان را جلوی کسی دراز نکردیم. فهمیدی یا نه؟ دعوت می‌کردند، این جوری که نبودیم ما. گفت هر کجا ایشان می‌رود، می‌خواهی با او بروی؟ هر کجا می‌رود، با او برو! چه چیز داری می‌گویی؟ ما را خریدند و خودمان را نفروختیم؛ کجا تو را خریدند، خودت را نفروختی؟ تو نفروخته داری می‌روی. یک چیز بگویم بخندید، (یک صلوات بفرستید.)

یک وقت رضوی بود و تولیت، آن وقت این ها سردسته های محل را می دیدند؛ آن وقت این ها عرض کنم: شعار می دادند که حالا ما تولیت را می خواهیم یا رضوی را می خواهیم، آره! یک نفر بود [که] پایش درد می کرد، این جوری مانده بود؛ می گفت: من هم همان، من هم همان. ما بیشترمان من هم همانیم؛ آن هایی که دارد می گوید، می گوییم ما هم همانیم. توجه می کنی چه می گویم؟ درست است یا نه؟ (صلوات بفرستید.)

خب، فهمیدی چه می گوییم؟ آن ها این جوری شدند، شما این جوری می شوید. آن ها بی دین می روند، ما هم بی دین می رویم؛ مگر دست از این کارهایتان بردارید، اما [دست] برداشتن هم خیلی مشکل است! حالات است

دارم چه می گویم یا نه؟ امام رضا (علیه السلام) خوب می شناسدتان، می گوید این ها کارشان است این جا می آیند. حضرت معصومه (علیها السلام) هم چه می گوید؟ [می گوید:] این ها می آیند این جا، زیارت می کنند، [اما] امر من را اطاعت نمی کنند. چه کسی امرش را اطاعت می کند؟ ما چه کار داریم می کنیم؟

یا علی